

و مرامی نیست: «پیر مشرق» عزیز مهریونم / ای غزل بوزمین گل نشونم / خونه من ایرانم ابران عشق / کاش که تا بهار تونزده بمونم». زویا با سیاست بیگانه نبوده ونیست. اصلاً نام او را یکی از هم‌قطاران مادرش در حزب توده به‌یاد پار‌تیزان روسی که نازی‌ها او را در هنگامه جنگ جهانی دوم به دار آویختند، برگزید و بعدتر نیز دردندان نِزاع مذهب و سیاست، دین و لنین را در منازعه‌های مادر سوسیالیست‌وپدر مسیحی معتقدش تجربه کرد. بااین‌همه، آنچه اندک‌اندک و به ترمیمی و لطافت «جدال‌های قهرمان و ضد قهرمان» در خانه رافروکاست، ترانه‌بود؛ ترانه‌های ناصرستگارنژاد و پرویز وکیلی. از همین منظر است شاید که برای او ترانه نباید به مانیفست، شعار، توهم، شور و تهییج بدل شود. او از لزوم تفکر در سیاست دفاع می‌کندوترانه «سیاسی‌نما» را مردود می‌شمارد. به‌همین دلیل هم منتقد ترانه‌هایی است که غلوآمیز نوشته شدند و قلب واقعیت کردند تا توده را به جوش و خروش درآورند. او البته پیکان نقد را نخست رو به خود می‌گیرد و برای نمونه می‌گوید، آنجا که خود سرورده: «تو این بستر بی‌بیزی مسموم / که هر چی نفس سبزه بریده»، در واقع «شاعر بی‌رنگی سیاسی‌اش را به رنگ سیاسی جامعه می‌بازد. یعنی همرنگ جماعت می‌شود و گلّه‌غلوآمیزی را مطرح می‌کند.» در کارنامه دوران مهاجرت نیز او این شهامت را دارد که به نقد ترانه «وقت آمده» خود بنشیند و بگوید، سراینده این ترانه «لورکالی‌ست پنبه‌ای، که بیرون از کود، در ساحل عافیت، در کنار اقیانوس آرام نشسته است، حمام آفتاب می‌گیرد و کوکا‌کولای خنک مژه‌مژه می‌کند و به آذرتوش قلب کوه تفتان می‌گوید: برخیز و آتش افشان.»

اورواتی صادقانه از این سرگرچه‌های ذهنی و روانی جامعه ایرانی در گذاری نیم‌قرنه را درنهایت در شاهکاری به‌نام «کیوکبو بنگ‌بنگ» به مخاطبان خویش هدیه می‌کند. «بنگاه بدی بود / چهل سوی پرآشوب / نه یک مهر درس دانا / نه یک همسفر خوب / یکی باد می‌برد / بی میراث شرقی / یکی آب می‌برد / به مغرب ترقی / جقد ممنوعه خوندم / تو زیرزمین بدبو / همه‌ش بحث و جدل بود / سر پیام شاملو / تو بیچ‌بیچ شب ما / قیامت بود و غوغا / یکی خمار انگلس / یکی نشنه بود / تو مسجد: شاعر چپ / تو کافه: مؤمن مست / عجب سرگرچه‌ای بود / برادر خاطرت هست؟» بااین‌همه تراژدی اصلی از نظر زویا آنگاه رخ می‌دهد که سرخپوست‌کشی‌های الکی کودکانه این‌بار به برادرکشی‌های راست‌استکی مبدل می‌شوند: «تفنگ‌های حقیقی / برادرهای دلتنگ / ببین گردش چرخ / بازم / کیوکبوینگ‌بنگ.»

زویا شکل‌گیری چنین وضعیتی را پیشاپیش در ترانه منصور می‌شود، آنجا که می‌نویسد: «به یادم هست که یک روز / همه جسور و شیردل / شدید آرتیست اول / تو قیلم حق و باطل». او بعدتر نیز به‌درستی ریشه این «شکست کشتی مهتاب» در «گل موج هیولا» را در فرهنگ غیردموکراتیک و مطلق‌گرای جامعه ایرانی بازمی‌یابد: «گویا تعامل سیاسی و دیپلواک بین مخالف و موافق در هیچ دوره‌ای جزو عادت‌های ما نبوده است. اصلاً بی‌طرفی در کشور ما معنی خیانت به یکی از دو طرف دعوا را می‌دهد. به‌همین دلیل تابلوهای سیاسی ما یا سیاهند یا سفید. آن روزها کمتر کسی می‌توانست بین صف زنده‌باد و مرده‌باد، محلی برای خودش پیدا کند.» او برای نمونه بالای را که روشنفکران تندرو بر سر شعر و شخصیت سهراب سپهری آوردند، نمونه‌ای از این وضعیت قلمداد می‌کند و شاید از بطن همین تجربه‌های تلخ و «یک قرن باخت بی‌وقفه» می‌رسد به اینکه بگوید: «از روزی که شروع به ترانه‌سرایی کردم تا امروز همه تلاش من این بوده که گوش ترانه‌ام را دست خودم نگه دارم که هروقت لازم شد آن را ببیچانم تا اولاکودکانه جوگیر نشود، ثانیاً هوس موج‌سواری به سرش نزنند.»

### ▼ ترانه گفت‌وگو

از نظر زا‌کاریان به‌خصوص در دو ترانه بسیار مهم «غفلت» و «دموکراسی» رویکردهای انقلابی که همواره در پی ویرانی نظم

موجودستنددره به جایی نمی‌برند: «مانخوندم هیچ کتابی / که به یادمون بمونه / دم به دم آتیش‌زدن نیست / راه دوست‌داشتن خونه / کوچه‌ها با خون و آتیش / دل به آبادی نمی‌دن / باغچه‌ها با تیر خشم / بستر بهار نمی‌شن / موسم سبز شکفتن / یک‌شبه پیدانمی‌شه / یک‌شبه هیچ شور،هزاری / باغ دلگشانی‌شه / دونه باید کاشت ونم‌نم / ناز بارون صدا کرد / پای هر جوونه سبز / مثل مادر گریه‌ها کرد.» ویدتر از آن به استبداد رهنمون می‌شوند، حتی نزد کسانی که در جهان آزاد تنفس می‌کنند: «اومدیم این ور دنیا صاحب صدا بشیم / به راهایی برسیم / چه کنیم! چه‌ها بشیم / اومدیم اینجا که زنجیر بتکه از دستت و پامون / بی‌خبر بودیم / که در ما ریشه داره عاداتمون / اگه دولت هم نباشه خودمون دغدغه‌سازیم / خودمون گزمه شهر و خودمون محکمه‌بازیم / معنی دموکراسی یعنی: همین که من میگم / هر کی غیر از این بگه روی غضب نشون میدم». درد زویا در این ترانه این است که ما «گفت‌وگو» نمی‌کنیم و حرف‌زدن مان «اشلیک خشم» و «انفجار بد صدا» است و با «برجسب‌زنی» و «من‌من» «روی همه خط می‌کشیم».

### ▼ ترانه‌های واقع‌گرا و مصلحانه

زویا ترانه‌ای را می‌پسندد که «کسی فکر کردن، تعمق و مثبت‌اندیشی را پیشنهاد بدهد» و کارنامه او آکنده از ترانه‌هایی امیدوار با انسان‌هایی شاد، کاردان و سرزنده است که با سوگ، مرثیه، تیرگی و افسردگی نسبتی ندارند. بااین‌همه شاید مهمترین ویژگی ترانه زویا را بتوان واقع‌گرایی و مصلح‌اندیشی آن دانست. دهه‌ها پیش در ترانه «ننه بارون» نوع مواجهه حکومت با خواسته‌های طبیعی و بدیهی جوانان این دیار را به زیباترین و لطیف‌ترین شکل ممکن به نقد کشید و هشدار داد که «رگ و ریشه حیاط یخ‌زده از بغض هوا»: «ننه بارون دخترای آفتاب فلک نکن / ابرای سیاه‌ت رو سرشون الک نکن / راه بده مشدی بهار غنچه سیب با کنه / بسپر نسیم خانم شکوفه‌ها ژ ناز کنه» و در همان روزگار بسیاری از متوهمان نسبت به زیست مهاجران ایرانی را با ترانه «اعتراض» که شه‌رزد اسپانلو آن را اجرا کرد از خواب غفلت بیدار کرد: «یکی اون ور دنیا نشسته بالا / بی‌خبر از شب من و تو اینجا / سنگ میزنه به پای لنگ غربت / فکر می‌کنه که من و تو مست عشرت / صب تا غروب لب در با نشنستم / بی‌خبر از غم زندگی هستیم / فکر میکنه همه بی‌رگ‌ریشه / بی‌غم و عاریم، غصه نداریم، وطن نداریم / صب تا غروب همه خواب توی خونه / مشغله جز چمن‌زدن نداریم / کجای این زمین خدایا جای موندنه؟ / از این سر دنیا تا اون سر، غربت منه».

او هم نگران زنان شرقی است و خطاب به آنها می‌سراید: «ای گل بانوی ناب خاوری / بسه تن دادن به نابرابری»، هم در «من اگه خدا بودم» برای کودکان و نوع بشریت دل‌سووز می‌کند: «من اگه خدا بودم / شهر یم هرگز نمی‌لرزید / نیمه شب اون غنچه نوزاد / از نگاه مرگ نمی‌ترسید / من اگه خدا بودم / مادرهای دلجه خونین نمی‌مردن / از فرات سرخ آلوده / نوعروسا ماهی مرده نمی‌خوردن / من اگه خدا بودم / دخترای اورشلیم و غزه و صیدا / جای حکم تیر و نازنجک / ترانه می‌نوشتن روی دیوار»، درنهایت اما او دنبال هیچ معجزه و معجزه‌گری نیست و ترجیح می‌دهد آدمی خردمندانه و صبورانه دستاتش را بر زانوان خود بزند و جهانی نو بیافریند، سرشار از عشق و عید: «پاشو پاشو پاشو گلدون بیار / وقتشه سنبل بکاریم / اگه نوروزم نیاد / با یه غزل عید مباریم / نگو فروردین ما چند سالی موند تا بیاد / عید عاشق هر شبه، تقویم و ساعت نمیخواد / بی‌بهارم میشه گاهی خواب‌نگس ببینیم / وقت و بی‌وقت تو خونه سفره هفت‌سین بچینیم / من دیگه منتظر هیچ‌کسی نیستم که بیاد / دل من از آسمون معجزه اصلا نمیخواد / چشم به راه چه کسی نشستی پای پنجره؟ / دست بی‌منت تو پر از بهار منتظره».

شنبه ۲۶ خرداد ۱۴۰۳
سال سوم • شماره ۵۳۰
www.hamhianonline.ir

## نگاه منتقد / ۳

## زن ترانه



حسین قلی‌پور

منتقد ترانه

زنانه‌نویسی در ادبیات با سبک زنانه هنگامی که از سبک‌شناسی به کمک تحلیل‌های زبان‌شناختی سخن می‌گوییم دو اصطلاحی هستند که باید در استفاده از آن به‌عنوان یک برجسب مطالعاتی برای یک نویسنده یا شاعر یا ترانه‌سرا تدقیق کرد. چنان‌که محمود فتوحی در کتاب سبک‌شناسی‌اش تحلیل کرده: «زنانه‌نویسی یعنی نوشتن از مسائل، مشکلات، حالات و روحيات خاص زنان به منظور شناساندن شعور و حساسیت‌های جنس زن.» (۱) و در برجسته کردن اینکه این سبک چه می‌خواهد بکند نیز این‌گونه نوشته: «این سبک مُبصرانه می‌خواهد شکل، صدا و محتوایی زنانه و متفاوت با صدای مردان بیافریند.» با این تحلیل موافقم و بر این اساس هنگام مطالعه سپر آثار یک ترانه‌سرا در صورتی می‌توانم بعضی تعابیر به کاررفته برای زویا زا‌کاریان را بپذیرم (مثلاً محمود خوشنام در رادیوزمانه نام‌یادداشتش درباره زویا را با استناد به ترانه‌ای چون من‌وبشناس، ترانه‌هایی به رنگ زنانگی نام‌نهاد(۲)) که بیشینه این آثار دارای ویژگی‌های یادشده برای زنانه‌نویسی باشند. اما پرسش مهم‌تر این است که آیا زنانه‌نویسی برای یک نویسنده یا شاعر زن یک مزیت است؟ از منظر آنکه رسالت تاریخی- ادبی یک هنرمند ایجاب می‌کند فرزند زمانه خود باشد، نوشتنی آگاهانه از اوضاع و احوال پیرامون و بی‌تفاوت نبودن نسبت به موقعیت تاریخی- جغرافیایی حتماً دربار‌ه‌ی یک هنرمند یک ارزش محسوب می‌شود اما نمود این ارزش لزوماً به بازتاب دیدگاه‌های جنسیتی و پرداختن به مسائل همجنس خود نیست. ازفضا همه‌ی آن‌چه در این یادداشت می‌خواستم بگویم این است که نگاه زویا زا‌کاریان در ترانه‌ای مانندمن‌وبشناس، گپواره، کیوکبوینگ‌بنگ همان‌قدر انسانی است که در شبزده، خالی و حریر این‌گونه است. انسان به‌مثابه انسان مدرن، در روزگاری که هر آنچه سخت و استوار بوده دود شده و به هوا رفته است؛ در روزگاری که عاطفه و مهر خشونت دیده و لیخنده‌های ماسیده بوی باروت می‌دهند، ویژگی مهم‌تر زویا زا‌کاریان برای من گزارش انسان با همه ابعاد وجودی‌اش است. باید این‌جا مطلب به پایان می‌رسید اما در نظر دارم چند نکته‌ی کوتاه دیگر را به این جستار کوتاه اضافه کنم.

**۱** زویا زا‌کاریان حتماً می‌تواند ضلع چهارمی به مثلث ترانه نوین اضافه کند. اگر تعریف حداقلی ترانه‌سیاسی را یکسان با ترانه نوین نگیریم که به نظر من باید هم چنین کرد، ویژگی‌های سبکی زبانی ترانه نوین هم‌پای مثلث ایرج، اردلان و شهیار در ترانه‌های زویا زا‌کاریان از همان ترانه قمری با ملودی زلاند و تنظیم آرکلت تا ترانه‌های اخیرش موج می‌زند. پیش من نمون که من اشکی ندارم / جز همین اشکی که پیش تو می‌بارم(قمری، ۱۳۵۴)

**۲** ویژگی متمایز زویا در مقایسه با مثلث‌مردانه، گزیده کاری اودر همه این سال‌هاست که هم‌زمان شده با تنوع و طراوت همیشگی ترانه‌هایش. آن‌چه در ترانه در خشان شبزده تصویر کرده به لحاظ فرمی و محتوایی مسیری زیباست، هم‌زمان آن‌چه در ترانه نامه روایت کرده نیز باز از لحاظ فرمی و محتوایی کاملاً مسیر زیبایی دیگری است. این در جا زندن و غلتیدن مدام به فضایی نو خود یکی از ویژگی‌های انسان مدرن است که در ترانه زویا کوشیده شده به تکرار ملالت‌بار منجر نشود. این اتفاق از حیث تحلیل زبان‌شناسانه شاید گریز از یک سبک واحد باشد که به‌جای آن که آثار یک هنرمند را محدود به یک سبک زبانی کند، طیفی از ویژگی‌های متفاوت سبکی را در آثار او هویدا می‌سازد. اگر چه از حیث تعریف شاید خود بی‌سبکی نیز سبکی زبانی به‌شمار آید، اما مقصود از بی‌سبکی نه بی‌حساب و کتاب بودن فرآیند آفرینش، بلکه در بند تثبیت یک سبک ثابت نبودن است که موقعیتی متمایز به زویا داده است: خدا به همرات، ای خسته از شب، اما سفر نیست علاج این درد / راهی که رفتی، رو به سقوطه، رو به سحر نیست، شبزده برگرد(شبزده)

**۳** خالصی به آن دارم اشاره کنم. ماهک با صدای مهرداد آسمانی که در سال ۱۳۸۳ منتشر شده است. شب که رو تخت آسمون، آفتابو قنداق می‌کنن / روی لحاف مخملش، ستاره سنجاق می‌کنن / شاپرک‌ای بی‌چراغ، میان سراغ ماه من / به هاله‌ی نور تنش، یواشکی نگ می‌زنن / با قرص ماه آسمون، ماهک من فرق می‌کنه / تو بر که‌ی چشاش اگه، نگاه کنی غرق می‌کنه

من از آن یک لایلی بی‌نظیر برداشتم می‌کنم در عصری که کودکان با خستگی چشم‌شان از پرسه در اینستاگرام به آغوش خواب می‌روند. معمولاً تولد بزرگان حتی تاریخ تولد بسیاری از دوستانم در خاطرم نمی‌ماند، اما تولد زویا زا‌کاریان از آنجا که با تولد برادرم هم‌زمان است، هر سال برایم متفاوت با دیگر روزهاست. زادروش گرامی‌باد. از او متونم‌بابت همه‌زیبایی‌هایی که این سال‌ها برای ایرانی‌ها خلق کرده است، آرزوی سلامتی و بهروزی مستمر برای این بانوی هنرمند گرانقدر دارم.

منابع:

۱-سبک‌شناسی، محمودفتوحی، نشر سخن، ۱۳۹۰

۲-جولاد رادیوزمانه

### نگاه منتقد / ۴

## خالی را باید زمزمه کرد



مهسا چراغلی

منتقد ترانه

در میانسالی آنجا که دیگر موهای سپید و چین‌های لبخند را به آسانی نمی‌توان شمرد، در انتهای شب آنجا که تمام تلاش آدمی برای نمایش خویشتن به پایان می‌رسد، در تاریک‌ترین گوشه خانه آنجا که آخرین پناهگاه انسان خسته از تمام شدن‌ها و نشدن‌هاست، عاقبت مقابل آینه می‌ایستی و در لحظه‌ای جادویی، ترانه‌ای قدیمی را مثل رازی فراموش‌شده به یاد می‌آوری: «من خالی از عاطفه و خشم، خالی از خویشی و غربت، گیج و مبهوت بین بودن و نبودن». بعد خاطره‌های آمیخته با کلمات مثل باد از میان جانت عبور می‌کنند: «عشق آخرین همسفر من، مثل تو منو رها کرد». یاد دست‌هایی که روزی رها کرده‌ای، یاد تمام رفتن‌ها و بازنگشتن‌ها مثل جای زخم‌های کهنه در بندبند انگشت‌ها و قفسه سینه‌ات تیر می‌کشد، مثل کودکی که مادرش را در بازاری شلوغ گم کرده باشد، در ازدحام بوچ جهانی شلوغ زانوهایت را بغل می‌گیری و گریه می‌کنی. انسان خودش را با آنچه بدان متعلق بوده و آنچه آن را متعلق به خودش می‌داند می‌شناسد، «حالا دستام موند و تنهایی من» و آنچه از دست داده را مانند گنجی تا ابد در اعماق سینه نگه می‌دارد: «عشق». عشق که جادوست که راز است که انسان را وادار می‌کند به آنکه جودانه‌اش کند و ترانه‌ای بنویسد که می‌گوید: «ای دربخ از من».

چه واژه‌ای کامل‌تر از دربخ وجود دارد برای کسی که به تمامی خودش را رزیسته و در میانه راه، با نفس‌های به شماره افتاده و قلبی هدر شده به نجات‌دهنده درون آینه‌پناه می‌برد و از «گم شدن در ظلمت تن» می‌گوید.

زویا، زویای عزیز از تو ممنونم که عصاره تنهایی انسان امروز و راز به‌جامانده از بزرگان گذشته را این‌گونه بی‌تکلف نوشته‌ای که: «تنها آغوش تو موندنه غیر از اون هیچ» و به گوش منی که هر واژه از تو برام گوشواره‌ای زیباست انگار که گفته‌ای از آدمی مگر چه می‌ماند جز قلبی که برای دیگری تنیده، آغوشی که برای فشردن داشته و دستی که برای دست گرفتن؛ و دیگر هیچ، هیچی که مابقی عمر است. کافی است بایستی، کافی است از دویدن خسته شوی، کافی است بخواهی بشنوی فریادی را که از اعماق جان صدا می‌زند: «ای مثل من تک و تنها دستامو بگیر که عمر رفت، همه چی تویی زمین و آسمون هیچ».

در جهانی که مثل اتاقی کوچک مدام از ساکنانش پر و خالی می‌شود، تنها آنها که دوست‌داشتن را آموخته‌اند، راز آتش را کشف کرده‌اند، نور را یافته‌اند و تمام عمر در روشنی زندگی می‌کنند و ترانه می‌رسد به آنجا که «بی تو می‌میرم مثل قلب چراغ، نور تو بودی، کی منو از تو جدا کرد».

مثل دری که هر بار به منظره‌ای تازه گشوده می‌شود، هزاران بار این ترانه را از نخستین کلمه تا آخرین کلمه زمزمه کردن هم تماشش نمی‌کند، هر بار تازه است، هر بار شنیدنش مثل اولین باری است که کسی که دوستش داشته‌ای نام کوچکت را صدا زده و رازی بزرگ را به تو گفته، راز قلب کوچکش را که تا ابد مثل شعله‌ای از درون گرم‌ت خواهد کرد.

جست‌وجوی آدمی برای خویشتن‌اش در این

دنیا زمانی آغاز می‌شود که برای اولین‌بار در این جهان بزرگ، کسی را گم می‌کند؛ کسی را که معنای خویشی و غربت، معنای گریه و خنده، معنای بودن و نبودنش را در او می‌دیده، جزنی که ابتدای یافتن خود است، چیزی که پس از ویرانی ساخته می‌شود، معنایی که پس از پوچی است و رنجی که انسان در آن آفریده می‌شود، که با تمام تلخی‌اش مبارک است مثل همین ترانه که هر بار قلبت را محکم‌تر از قبل می‌فشارد اما کاری می‌کند که تپیدن را دوباره به خاطر بیاوری.

سال‌ها پیش وقتی برای اولین‌بار «خالی» را شنیدم کوچک بودم، قلب شکسته و دربخ بزرگی نداشتم و فریاد می‌زدم «گریه‌مون هیچ، خنده‌مون هیچ»، پدرم که معنای «باخته و برنده‌مون هیچ» را می‌دانست، اما آرام‌تر زمزمه‌اش می‌کرد، انگار که آب زلالی بود که لاجرمه چشیدنش، قلبش را لبریز می‌کرد و رازهایش را از چشم‌هایش بیرون می‌ریخت. حالا جایی ایستاده‌ام که پدرم سال‌ها پیش ایستاده بود، با بشیشه‌ی عمرم که هزار بار ترک برداشته اما نشکسته، با کورسوی آتش امیدم که هنوز خاکستر نشده و با کودکی که درونم از تاریخ جهان آدم‌بزرگ‌ها ترسیده و می‌خواند: «بی تو می‌میرم همه بود و نبود، بیا بر کن منو ای خورشید دلسرد»

زویا، زویای عزیز، ترانه تو، یک داستان بلند است که هرکس خودش پایان آن را برای خودش می‌نویسد.